گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهیدعلی قنبری که از مناطق محروم بوشهر به جبهه رفت و آسمانی شد

مادرم با تربیت ۷ فرزند در جهاد با ما سهیم شد

شهید قنبری (با علامت زرد رنگ مشخص شده) در هنگام اعزام به جبهه

■ زینب محمودی‌عالمی

شهید حاج‌علی قنبری در سال ۱۳۳۴ در شهر «ریز» در جنوب شرق استان بوشهر به دنیا آمد. در کودکی از نعمت پدر محروم شد و وقتی بزرگ‌تر شد، برای تأمین معاش به قطر رفت و بعد از مدتی به ایران برگشت. او همزمان با پیروزی انقلاب به جمع انقلابیون پیوست و از آن زمان به بعد در خط جهاد قرار گرفت تا اینکه به شهادت رسید. حاج‌علی با تشکیل سپاه در تاریخ یکم مهر سال ۱۳۶۰ به عضویت این نهاد انقلابی درآمد و با اینکه دارای هفت فرزند بود، بارها به جبهه رفت و پس از حدود پنج‌سال حضور در جبهه‌های جنگ، در شب ۲۱بهمن سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه اروند به شهادت رسید. آنچه می‌خوانید همکلامی ما با «محمد قنبری» فرزند شهید «علی قنبری» است که موقع شهادت پدر هفت ساله بود.

پدر در چه فضای تربیتی رشد کرده بود؟

پدرم در یک خانواده‌ای مستمند متولد شده بود. در سه سالگی از نعمت پدر محروم شده و در شش سالگی وارد دبستان شده بود. اما بعد از سه سال تحصیل به علت ناتوانی در تأمین مخارج زندگی، درس و مدرسه را رها کرده و برای تأمین معیشت خانواده به کارگری پرداخته بود. خانواده‌اش فقیر اما اهل دین و دیانت بودند. پدرم قبل از انقلاب برای کار و امرار معاش به قطر می‌رود. آن‌موقع مردمی که در جنوب ساکن بودند برای کار به کشورهای عربی می‌رفتند و به شغل‌های بنایی و... مشغول می‌شدند و بعد از چند سال به ایران بر می‌گشتند.

چند برادر و خواهر دارید؟ چه خاطراتی در مورد پدرتان شنیدید؟

در خانواده پنج دختر و دو برادر هستیم. من پنجمین فرزند هستم. سال ۱۳۵۷ به دنیا آمدم و وقتی پدر به شهادت رسید من هفت‌ساله و کلاس اول ابتدایی بودم. پدرم را زیاد ندیدم اما از دوستان پدرومادرم خاطرات زیادی در مورد ایشان شنیدم. پدرم در عنفوان جوانی ازدواج می‌کند و زندگی مشترکش را با مادرم در خانه‌ای کوچک و ساده شروع می‌کند و هفت فرزند حاصل زندگی‌اش است. از دیگران شنیدم پدرم خیلی شجاع بود و شجاعتش زبانزد بود. نماز شبش ترک نمی‌شد. از کسی ناراحت نمی‌شد. صله ارحام به‌جا می‌آورد. مادرم می‌گفت بابا هر وقت می‌خواست به جبهه برود طوری می‌رفت که ما او را نبینیم تا دنبالش برویم و گریه کنیم. وقتی خواب بودیم ما را می‌بوسید و می‌رفت.

هر موقع از جبهه برمی‌گشت چند روز بیشتر نمی‌ماند. می‌گفت دلم برای جبهه تنگ شده است. الان به من نیاز دارند و باید به جبهه بروم و از ناموس و خاک و کشورم دفاع کنم. بابا پنج‌سال در جبهه بود. به چون آنموقع سن کمی داشتم، خاطرات جبهه رفتن پدر خیلی کم در ذهنم است. کارخوبی که پدرم انجام داد این بود که در منطقه ما مرسوم بود، پولی از داماد به عنوان شیربها در مراسم خواستگاری می‌گرفتند. مردم منطقه ما از آن به عنوان رشوه یاد می‌کردند. این پول را خانواده عروس خرج خودشان می‌کردند و برای دختر جهیزیه نمی‌گرفتند. پدر اولین کسی بود که این رسم را شکست. گفت نیاز نیست پولی از کسی گرفته شود. وقتی دختر شوهر می‌دهیم نباید پولی رد و بدل شود. باید خرج زندگی خودشان شود. پدرم می‌گفت باید در مقابل رسم‌های اشتباه مقاومت کنیم. کم‌کم این مراسم کنار گذاشته شد و دختری که می‌خواست ازدواج کند نه تنها پولی نمی‌گرفت، بلکه وسایل هم به عنوان جهیزیه به او می‌دادند. هنوز در منطقه ما شکستن این رسم به اسم پدرم شناخته می‌شود.

نحوه شهادت‌شان چگونه بود؟

بابا در سال ۱۳۶۴ در اروند رود و در عملیات والفجر ۴ به شهادت رسید. تیری به سینه پدرم اصابت کرد و شهید شد. روز ۲۲بهمن ۶۴ دفن شد و هر سال سالگرد شهادتش را در روز ۲۲بهمن گرامی می‌داریم. شهر ما «ریز» که قبلاً روستا بود و بعداً تبدیل به شهر شد، حدود ۲۴شهید دارد. پدر هشتمین شهید «ریز» بود.

با وجود بچه‌های قدونیم‌قدی که پدرومادرتان داشتند، وقتی که شهید به جبهه می‌رفتند چه سفارشاتی به مادرتان داشتند؟

مادر می‌گفت هر موقع پدرم به جبهه می‌رفت می‌گفت، احتمال برگشت یا برنگشتن من وجود دارد. فقط شما بچه‌های مرا بزرگ کنید و به سرانجام برسانید. طوری تربیتش کنید که نمازخوان باشند. موقعی که پدر از دنیا رفت، مادرم حدوداً ۳۰ساله بود. کنار ما ماند و هفت بچه‌اش را بزرگ کرد. با آنکه شرایط ازدواج داشت ازدواج نکرد. مادرم ۱۰سال پیش در سن ۶۰سالگی از دنیا رفت. پدرم می‌گفت بچه‌ها درست تربیت شوند و خوب از آنها نگهداری کنید تا در ثواب شهادتم شریک شوی. همینطور رهایشان نکن. مادر می‌گفت تعهد اخلاقی داشتم که کنار بچه‌هایم بمانم و ازدواج نکنم.

خبر شهادت پدر را چگونه شنیدید؟

بعد از شهادت بابا، فرماندهان حوزه مقاومت محله به خانه ما آمدند. صحبت‌شان را اینطور شروع کردند که طبیعتاً کسانی که به جبهه می‌روند و شهید می‌شوند اجر و پاداش شهید زیادی دارند. مادرم بعدها تعریف می‌کرد: چون خبر شهادت تمامی شهدای محله را این افراد می‌رساندند، وقتی شروع به صحبت کردند فهمیدم حاج‌علی شهید شده است. در جواب این دو فرمانده بسیجی گفتم: من از همسرم وقتی که راهی جبهه می‌شد، شنیدم که به من گفت این مسیری که می‌روم احتمال دارد برگردم و احتمال دارد برنگردم. لذا من آمادگی شنیدن خبر شهادت همسرم را دارم. خبر شهادتش را بگویید! می‌دانم در چه مسیری رفت و هدفش چه بود.

وقتی پدر شهید شدند از طرف بستگان کسی از شما حمایت می‌کرد؟

عموی ناتنی داشتیم و چند دایی که هر کدام زندگی خودشان را داشتند. مادرم کنار ما بود. البته هراز گاهی بستگان سر می‌زدند و حمایت عاطفی می‌کردند اما حمایت مالی از کسی نداشتیم. بنیاد شهید، مستمری می‌داد ولی آنموقع هر خانواده‌ای که تعدادش کم بود مستمری کفاف زندگی‌اش را می‌داد. چون تعداد ما در خانواده زیاد بود، مشکل مالی داشتیم. مادر برای بزرگ کردن و تهیه لباس و غذای ما مشکل داشت. گاوی خریداری کرد تا شیر و ماست داشته باشیم و بار و هزینه مالی کمتر شود.

شهید حاج علی قنبری

> مادر می‌گفت هر موقع پدرم به جبهه می‌رفت، می‌گفت احتمال دارد برنگردم. شما بچه‌های مرا بزرگ کنید و به سرانجام برسانید. طوری تربیت کنید که نمازخوان باشند. موقعی که پدر از دنیا رفت، مادرم حدوداً ۳۰ساله بود. کنار ما ماند و هفت بچه‌اش را بزرگ کرد. با آنکه شرایط ازدواج داشت ازدواج نکرد. ایشان ۱۰سال پیش در ۶۰سالگی از دنیا رفتند

سختی‌های دوران کودکی و نبود پدر چگونه گذشت؟

کوچک بودیم، منطقه ما برق نبود. بیشتر مردم با چراغ توری خانه را روشن می‌کردند. ما همین چراغ را هم نداشتیم. یک عدد چراغ فانوس داشتیم و وقتی مدرسه می‌رفتیم مشق‌ها و تکالیف را می‌نوشتیم، مادرم فانوس را دست می‌گرفت به آشپزخانه می‌برد تا غذا درست کند؛ منتظر می‌نشستیم تا چراغ برگردد و تکلیف‌مان را انجام دهیم. مغازه‌ای در محله ما بود که همه چیز از خوراکی تا لباس می‌فروخت. مادر سالی یک بار ایام مدرسه برای ما لباس می‌خرید. پولش نمی‌رسید و قسطی می‌خرید. این از دست مشکلات زیاد بود. ما کوچک بودیم و لباس و کفش می‌خواستیم. خواهرانم فقط یک کفش داشتند اینکه کی کفش بپوشد دعوا داشتند. گاهی غذای‌مان تیلیت نان با دوغ بود. می‌گفتیم چرا امروز هم تیلیت داریم و برنج نداریم. منطقه ما خرما زیاد دارد، گاهی خرما می‌خوردیم. چون هفت بچه بودیم زندگی به سختی می‌گذشت. بچه‌ها یکی، دو سال اختلاف سنی داشتند. خواهر بزرگم قبل از شهادت پدرم عقد کرده بود. شش فرزند دیگر کنار مادر بودیم. خواهر کوچک‌ترم پنج روز بعد از شهادت پدرم به دنیا آمد و پدر را ندید. ایشان الان ۴۰ساله است. اما نهایتاً با دعای پدر شهیدمان بچه‌ها بزرگ شدند و هر کدام به جایگاهی رسیدند. خواهر بزرگم وکیل و خواهر بعدی خانه‌دار، خواهر بعدی نمایندگی فروشگاه رفاه دارد. برادرم استخدام شرکت نفت است. خواهری که کوچک‌تر از من هست معلم و من خودم هم معلم هستم. خواهر کوچک‌ترم که بعد از شهادت پدرم به دنیا آمد الان مربی مهد کودک است.

> بعد از شهادت بابا سختی‌های زیادی داشتیم. منطقه ما برق نبود. بیشتر مردم با چراغ توری خانه را روشن می‌کردند. ما همین چراغ را هم نداشتیم. یک عدد چراغ فانوس داشتیم که شب‌ها وقتی مادرم فانوس را دست می‌گرفت و به آشپزخانه می‌برد تا غذا درست کند؛ منتظر می‌نشستیم تا چراغ برگردد و تکلیف‌مان را انجام دهیم

فرازی از وصیتنامه شهید

این چندمین وصیتنامه است که می‌نویسم. شاید سرنوشت این هم مثل بقیه پاره شدن باشد اما این بار احساس می‌کنم که این وصیتنامه ماندنی است و زیاد عمر نخواهم کرد، احساس عجیبی وجودم را احاطه کرده همه‌چیز از همه‌سو تغییر کرده است.

می‌بینم زمین‌وزمان از وجود من احساس سنگینی می‌کند، کوه‌ها گویی که به سویم فرو می‌آیند، صبحگاهان خورشید با حالتی عجیب‌وغریب مرا می‌نگرد، ستارگان در گوشم نجوا می‌کنند، حالاتی غیر قابل وصف در خود مشاهده می‌کنم، عمر چندین ساله‌ام را جز یک خواب رؤیایی بیش نمی‌بینم از این همه خیال، احساس شعف و خوشحالی می‌کنم و در پوست نمی‌گنجم. هر لحظه منتظر ملاقات با معبودم به سر می‌برم.

دیگر نمی‌توانم گریه‌ام را پنهان کنم، وقتی احساس می‌کنم که فردا بین من و او فاصله باشد بغض گلویم را می‌فشارد و بلاخره او که همیشه شاهد و ناظر بوده بر اعمال ما قطرات اشک لرزان توأم با شرمساریم را می‌بیند که روی شن‌های داغ و معطر جبهه می‌ریزد.

خداوندا قلبم در فشار است، تپشی عجیب قلبم را در سینه احاطه کرده، روحم در قفس است، دنیا و آسمان بر من تنگ شده است خدایا روحم و جانم را و به‌قول شهید چمران عشقم را بگیر، نمی‌خواهم دیگر احساس کنم که شعله‌های سرکش عشق پاکم تا ستارگان نمی‌رسد.

خداوندا از تو پوزش می‌طلبم رحم کردی، عصیان کردم، دعوتم کردی، فرار کردم، عطا کردی، خطا کردم، عفو کردی، گناه کردم و اکنون، این دست کوتاهم به سوی تو دراز است دستم را بگیر و مرا به سوی خود فرا خوان.

الهی راضیم به رضای تو که خیرخواه صالحین و مؤمنینی مرا شرم می‌آید که رهبرم، سرور آزادگان و شهدا آقا امام حسین(ع) با آن همه مظلومیت و با آن همه مصائب سخت جان دهد و من که غلام اویم درهوای سرد و غرق در آمال و آرزوها در بستر مرگ جان دهم...

یادکرد

آمارهای جالبی از اسرای ارتش بعث عراق در اردوگاه‌های ایرانی

سواد آموزی به اسرای عراقی!

متنی که پیش رو دارید، آمارهایی از اسرای عراقی خصوصاً توابین (افرادی که در اردوگاه‌های ایرانی تغییر فکر و روش می‌دادند) منتشر شده است که نشان می‌دهد اغلب نیروهای ارتش بعث عراق به اجبار یا از روی تبلیغات رژیم صدام حاضر به جنگ با ایران می‌شدند و بعد که با حقایق این جنگ تحمیل شده بیشتر آشنا می‌شدند، با نظام اسلامی همکاری می‌کردند. با هم نگاهی به آمارهای ارائه شده می‌اندازیم.

■ **بیش از ۱۰هزار پناهنده**

اسرای عراقی از لحاظ اعتقادات مذهبی بیشتر آنان شیعه و بقیه سنی یا پیروان مسیحیان کلدانی و آشوری بودند. از نظر قومیتی، عرب ترک و کرد بودند که کردهای عراقی از کمترین تعداد اسیر برخوردار بودند. در مقاطع مختلفی که تبادل اسرا صورت می‌گرفت تعدادی از آنها به جمهوری اسلامی ایران پناهنده می‌شدند. آمار آنان در طول این مدت ۱۰هزارو۶۳۴نفر بیان شده است.

از این تعداد ۷هزارو۶۳۴نفر با آگاهی از مخاطراتی که انجام مصاحبه با صلیب سرخ جهانی در خصوص ابراز تمایل شخصی برای ماندن در ایران می‌توانست برای آنان داشته باشد به طور رسمی نارضایتی خود را برای بازگشت به عراق اعلام کردند. تعداد ۳هزار نفر هم از انجام مصاحبه خودداری کردند ولی به عراق هم بازنگشتند. به عبارتی ۱۵درصد از کل اسیران عراقی تحت‌تأثیر شرایطی که برای آنان در اردوگاه‌های ایران فراهم شده بود از بازگشت به کشور خود منصرف شدند.

■ **مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق**

بیشتر پناهندگان عراقی، نیروهای تواب و احرار شاخه نظامی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق بودند و در مقابله با ارتش رژیم بعث شرکت فعال داشتند به طوری که تعداد ۳۰۹نفر از آنان شهید، ۱۸۷نفر مفقودالاثر و ۵۸ نفر نیز فوت کردند. تا زمان آزادی آخرین اسرای عراقی حاضر در ایران سال (۱۳۸۲)، تعداد هزارو۱۶۶ نفر از آنها به دلایل مختلفی همچون باقی ماندن عارضه‌های ناشی از مجروحیت و کهولت سن فوت کردند که اجساد تمامی آنها به عراق بازگردانده شد. گفتنی است طی ۲۳سال نگهداری از این عده عظیم از اسیران عراقی فقط ۴۷نفر موفق به فرار از اردوگاه‌ها شدند که این عده نیز در کوتاه مدت دستگیر و به اردوگاه بازگردانده شدند.

■ **از دکتری تا بی‌سواد**

میانگین سن اسرای عراقی ۲۵سال بوده در حالی که اکثر آنها ۸۵درصد در سنین بین ۲۰تا ۴۰سال بودند در عین حال چندصد نفر از اسرا هم نوجوانان زیر ۱۷سال و درصد ناچیزی نیز افراد مسن بودند. از کل اسرای عراقی حدود ۱۰درصد دارای تحصیلات بالاتر از دیپلم تا دکتری بودند و حدود ۷۰درصد آنها تحصیلاتی از سواد خواندن و نوشتن تا دیپلم داشته‌اند.

۲۰درصد بقیه اسرای عراقی بی‌سواد بودند که مسئولان ایرانی مقدمات سواد آموزی آنان را فراهم کرده بودند. تعدادی از اسرای عراقی سربازان احتیاط و از نظر تخصص نیز متنوع بودند. از پزشک، استاد دانشگاه، دبیر آموزش‌وپرورش گرفته تا تعمیرکار، بنا، معمار و صنوف مختلف. بیشتر اسرای موجود در اردوگاه‌های ایران، نظامی و شمار بسیار ناچیزی از آنها شاید ۵درصد غیر نظامی بودند.

■ **هزار افسر اسیر عراقی**

به لحاظ درجه نظامی نیز باید خاطرنشان کرد بیش از هزار نفر از اسرا افسر از ستوان دوم تا سرلشکر و ۱۵درصد درجه‌دار و بقیه سرباز بودند. اکثر اسرای عراقی شیعه و بقیه پیرو مذهب تسنن و دین مسیح (ع) بودند. اسرای عراقی پس از اسارت به دلایل مختلف از جمله حاکمیت فضای مذهبی در جمهوری اسلامی ایران و احساس تنهایی و سر به جیب تفکر فرو بردن به مراسم و اعمال دینی علاقه وافری نشان می‌دادند تا آنجا که حدود ۷۰درصد از آنان اهل نماز و روزه شدند. بیشتر اسرای عراقی در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ که سلسله عملیات کربلا به اجرا درآمد و بخش اعظمی از خاک میهن را از لوث وجود اجانب پاک شد، به اسارت گرفته شدند. در میان اسرا از سرباز وظیفه و نیروهای جیش‌الشعبی تا سرتیپ و حتی سرلشکر که در مسندهایی همچون جانشین لشکر و فرماندهی تیپ قرار داشتند به چشم می‌خورد.

> **میانگین سن اسرای عراقی ۲۵سال بوده در حالی که اکثر آنها ۸۵درصد در سنین بین ۲۰ تا ۴۰ سال بودند در عین حال چندصد نفر از اسرا هم نوجوانان زیر ۱۷سال و درصد ناچیزی نیز افراد مسن بودند. از کل اسرای عراقی حدود ۱۰درصد دارای تحصیلات بالاتر از دیپلم تا دکتری بودند و حدود ۷۰درصد آنها تحصیلاتی از سواد خواندن و نوشتن تا دیپلم داشته‌اند**

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۲۳

از راست به چپ

■ ۱- رمز عملیات آزادسازی خرمشهر- از فرماندهان شهید دفاع مقدس که همواره از رزمندگان می‌خواست در جبهه‌ها عاشورایی بجنگند- از قهرمانان آزادسازی خرمشهر قهرمان ■ ۲- سیاه- درخت آزاده- یک مجموعه کامل- نصف ■ ۳- مارخورده ... شده- دانه تسبیح- طایفه کوچ‌نشین ■ ۴- آسان کننده- ماتم- بندگاه میان ساعد و بازو ■ ۵- لوله غذا- اولین مسجد ساخته شده در اسلام- خراش- عدد نفسکش ■ ۶- آببند- جویی برای تخلیه آب- مظهر جدایی- شیار لوله تفنگ ■ ۷- یکی از دو قسمت بار- ریشه مو- یاقوت بهشت ■ ۸- داخل شدن- متانت ■ ۹- وضعیت گوارشی- خوردن زیاد پروتئین سطح آن را در خون افزایش می‌دهد- زشت و ناپسند ■ ۱۰- صدا و آواز- صاحب کمدی الهی- عدد یک رقمی- آخرین نت ■ ۱۱- شور و هیجان همگانی- واحد شمارش یخ- همراه کلنگ- شیشه آزمایشگاه ■ ۱۲- وسط- دستور- نماینده قانونی ■ ۱۳- بدبوی پرخاصیت- دریاچه معروف- قفل چوبی ■ ۱۴- پستانداری درنده- مرغابی- بی حال- میسر ■ ۱۵- بی خبر- قایق چوبی- حل مشکل

از بالا به پایین

■ ۱- کشور مظلوم شبه جزیره عربستان- چیره و غالب- پارچه کهنه- ریشه ■ ۲- غذای نذری- جانبه جان آفرین سپردن- دوستدار- نام شهر بلقیس ■ ۳- هنر ثبت لحظات- گاو کوهی ماده- صفت سیب‌زمینی ■ ۴- بندکش شلوار- لقب معصوم به معنی درخشان- از مواد نفتی ■ ۵- تمایل- دادگاه باطنی انسان- میوه خوب ■ ۶- عدد تقویمی- درخت بی بر- سرخ کمرنگ – فاصله بین دو نقطه در ریاضی ■ ۷- شامل همه- معمولی- شریک ■ ۸- کشمش- سنگ قیمتی- صدراعظم آلمان ■ ۹- عنوان مزارع کشاورزی دولتی در شوروی سابق- بر قوای سه‌گانه نظارت دارد- زهر ■ ۱۰- فرمانده بدن- مادر لر- کلمه شگفتی- از مدیران دولتی ■ ۱۱- تن پوش مردانه- فلسفه شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی- اتاق زندانی ■ ۱۲- دست ابزار نجار- سنگ قپان- سعی ■ ۱۳- مورد ظن- جزیرهای در خلیج فارس- گیاهی آپارتمانی ■ ۱۴- از ابزار ورزش باستانی- خیابان وسیع- جناح لشکر- گیاه مرداب ■ ۱۵- دریا- مراسم شادمانی- فیلسوف- جزیره شطرنج

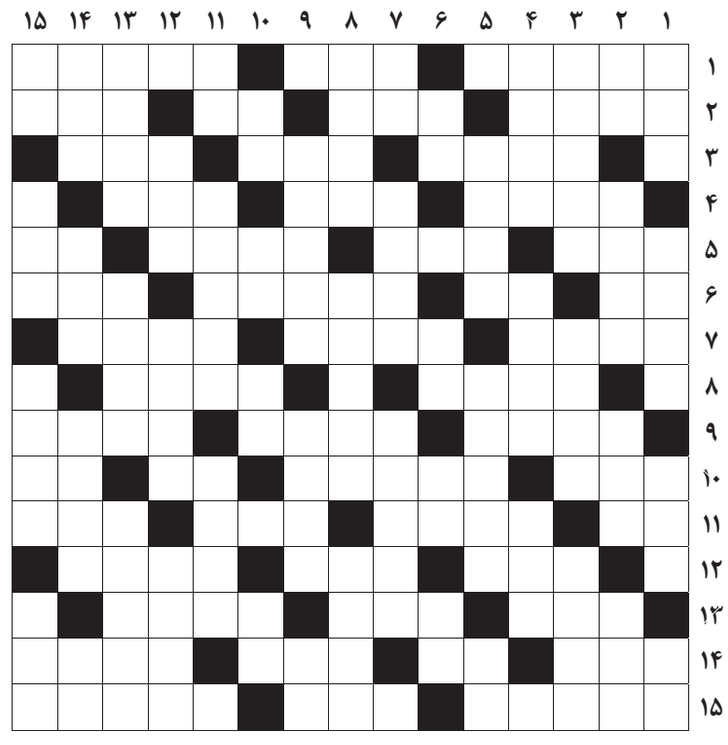

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹	۶	
۶	۱	۵						
		۷		۲	۳			
۱	۷	۳						
			۴	۱	۲		۷	
						۶		۸
							۹	۵
۵	۲	۱	۹					
	۶			۳	۷			۲

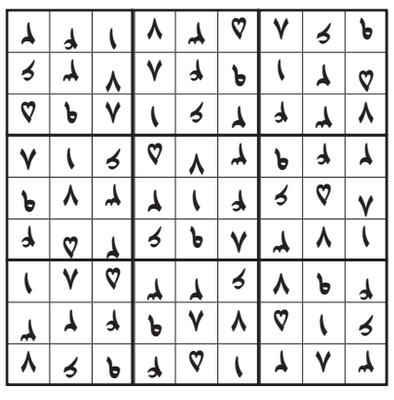

جدول کلمات متقاطع
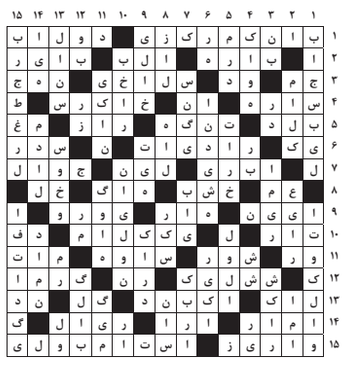
پاسخ جدول شماره ۷۳۲۲